



گاهنامه فرهنگی_ ادبی دانشگاه علوم پزشکی گناباد

فرهنگ



رنج 30 ساله - سمع خیال - کتابستان

زندگی نگار- دال مثل داستان- نوشتن در جهانی که می گذرد- رقص قلم

خرداد ماه 1402

شماره یازدهم _ سال ششم

فهرست مطالب



صاحب امتیاز: کانون شعر و ادب مدیریت تعالی
فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی گناباد
مدیر مسئول: پریسار رضایی
شورای سردبیری: نرگس رحیمی - نگار حسینی
اعضای هیئت تحریریه:
امیر حسین حاجاتی - اسماعیل توکل - ثمن پاکسرشت -
سمیه محمدنژاد - زهرا محمدی - رضا منصوری -
امیر رضا حصاری - مینا بذرافشان - ابوالفضل
هوشیاری
ویراستار: نگار حسینی
گرافیک و صفحه آرایی: ابوالفضل دلاوری نژاد
باسپاس فراوان از: معاون محترم فرهنگی
دانشجویی دانشگاه جناب آقای حسن ایرانی
مدیریت محترم امور فرهنگی دانشگاه جناب آقای
حسین توکلی ثانی
مسئول محترم نشریات دانشجویی دانشگاه جناب
آقای صادق قربانی
و کلیه عزیزانی که ما را در در نگارش و چاپ این
شماره یاری کرده اند.

شناسنامه



برقراری ارتباط:
ایمیل:
شماره تماس:
آیدی تلگرامی:
نشانی: کتاباد. میدان غدیر. خیابان امام خمینی. ستاد مرکزی علوم پزشکی گناباد

nagsr769@gmail.com
09944535964
@nrgsr8

رقص قلم: <

- ۸ سخت گرفت
- ۹ سوت و کور
- ۱۱ انتظار
- ۱۳ حسرت عاشقانه
- ۱۴ رنج 30 ساله
- ۱۶ نوشتن در جهانی که می گذرد



زندگی نگار <

فاضل نظری ۲۶



کتابستان: <

تازه های چاپ ۲۴
به وقت نقد ۲۰



دال مثل داستان، ۳۶ < سمع خیال، ۳۸ <

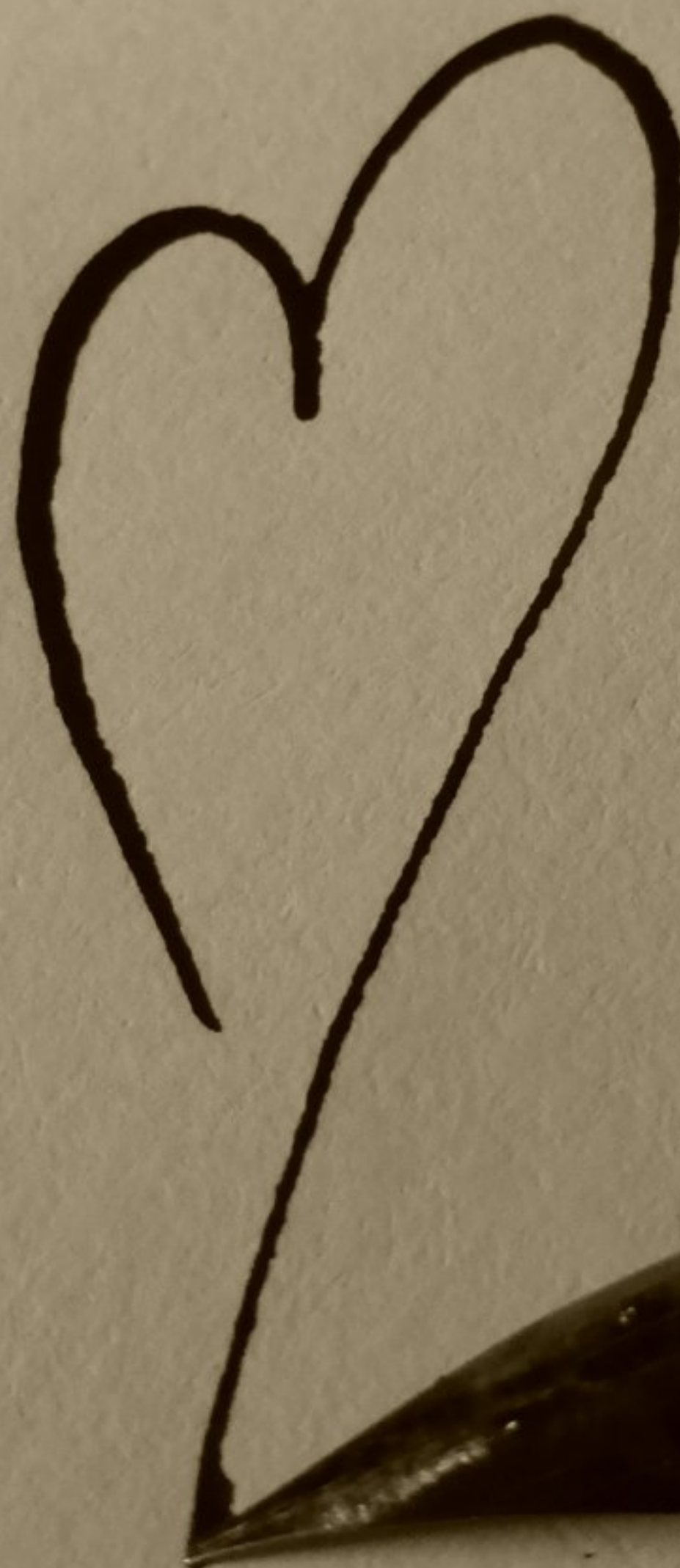


سر مقاله

به نام خالق محبوب
سلام بر هم پیالگان این مدام دُرد آلود به نام زندگی
گردش این چرخ دوار بر وفق مراد است؟
پس از مدت ها آمدیم و بر خاکستر نیمه جان هیوا دیدیم تا
برافروزد و همچون معنایش مشعل امید و فانوس مشعشع
کوچه پس کوچه های عشق باشد.
نالختی در شریان های ادبیات غوطه ور شویم، دریاب های
گلستان قدم بزنیم و گوش دل بسپاریم به صدای پای آب یا
شاید به طرّفه العینی، جوشن پوشان و کله خود به سر، بر سر
خانی صعب بنشینیم!
به هر حال مجالی است هر چند مختصر و مأمنی امن
برای گریختن از چنگال تشویش های روزمره و صیقل روح
از زنگار حزن.
رسالت هیوا این است و از اینکه دقایق میزبان شمایم به صرف
کلمات، وزن ها و قافیه ها خرسند و مفتخریم. همراهی و
بازخورد های موثر شما بزرگواران، موجب کمال و بهبود
هر چه بیشتر ما خواهد بود.

بانهایت احترام
پریسارضایی، مدیر مسئول نشریه هیوا

رقص قلم
گرد آورنده:
اسماعیل توکل



۷



۶

یگانه مرا
داروسازی ترم 3

سخت گرفت

بری طبع، مرا زخم زبان سخت گرفت
تا توفتی زیرم، کار جهان سخت گرفت
خط ابروی تو، سر لوحه خطا ظان بود
طرح اندام تو، بر کوزه گران سخت گرفت
پای اثبات وسط آمد و غوغا برخواست
راز اعجاز تو، بر مدعیان سخت گرفت
آنکه جان و دل ما بود به ایام معاش
روح بخشید چه آسان و جان سخت گرفت
ناله اهل جهنم، گنه و شیطان نیست
گانش روی تو، بر دوزخیان سخت گرفت
دوست دارم گذرت گاه به اینجا برسد
ناکه فراد زخم، اوست همان سخت گرفت
تو ز من حادثه ای می طلیدی انگار
ورنه اینقدر نباید به خزان سخت گرفت!

هیوا

۸

امیر حسین حجابی
پرستاری ترم 3

سوت و کور

در راکه به رویم می بست
عقل میگفت حس رفتن را
و در این قلب پر آشوب
خبری از رفتن مهرش نبود...
عقل میگفت که بیج از راه غلط
شاید هم ز مزومه قلبی بود
ناکه فکر کردم ناکه
قلب نعره زنان گفت خوش
مهرش هست به جا
همه افکار غلط
من چه میدانستم؟ که درست میگفت؟
من یا او؟....

سینه ام بشکاف: رد پای قلب نیست
خانه ایست متروکه
همه رفتند انگار که چنین غرق سکوتیست عمیق
و صدایی که میگفت خانه ای هست هنوز؟
و در این سوتیه کور
زندگی هست هنوز؟....

هیوا

۹

دیده را اشک پاک دارد

و صورت را سیلی سرخ

نفسم در بند بغضی گران

در دل گفتم و طعنه زن گفت سربایی هنوز!

او چه میدانست سربا بودم

ریشه و بنیادم سوخت....

رفت اما باورم نیست که نیست

خود دیدم که آهسته قدم برمیداشت

و هوای دلم انگار زمستانی شد

گویی که قبول داد رفیق را

اما گرم عشقی است ناجور...

و درون رگم امید جاریست

اما نفسی هست هنوز؟

وازان یار دل آرام

خبری هست هنوز؟

پس بگو که دلم منتظر است....

نیشخندی به لب داشت

و آهسته به گوشم میگفت

که درون این سرمست عقلی هست هنوز؟

عقلی هست هنوز؟....

امیر حسین حجابی

پرستاری ترم 3

انتظار

حسن و حالی در نوشتن نیست

و قلم هست که در دستم میلفزد

گوید هر دم به من و این دل تنگ

بنویس هر چه دلت میخواهد که سکوت چاره نیست....

خانه ام دلگیر است

و غروب پرده ای از تاریکیست

چه کسی نیمه شبان می آید

که دلم منتظر است....

سایه ها خبر از آمدنی داد مرا

پس تو کجایی!

دل من در کج اتاق منتظر است

گویی به خلوت که راز آمدن است....

شمع ها روشن هستند

و پت پت کتان میسوزند

و از شوق آمدنت

اشک از گوشه چشمان در آتش جاریست...

هیوا

۱۱

هیوا

۱۰

ابوالفضل هوشیاری
رادیولوژی ترم 4
حسرت عاشقانه

از تو و زیبایی ات، آخر شکستی میخورم
عاشقانه، حسرت آنچه تو هستی میخورم
مادرت، قدری مراعات مرا کرده ولی
از پدر جان تو آخر، چاک دستی میخورم؛
هی نگودور و بزم دیگر نبینم من تورا
آفتابش بهتر است، پشت هوایی میخورم
سم آهو میزند بیرون ز چشمت، زین سبب
بی گلایه، گاه گاه، اندک دوا میخورم
من تورا، روی دو چشم خیس خود ببری نهم
از فراق دوری ات، زانو بغل، غم میخورم
توبگو، من که پلنگی در تکاپوی توام
در همین شب ها، به یک جستن، به ماهم میخورم؟



۱۳

حقا که وصال ابدی سهم من منتظر است
امادینت از دور
چند ثانیه ای
نیمه رخی
من را کفایت....

پس تو کی می آیی؟
که خدا میداند فاصله بین من و تو تا به کجاست
هر کجاستی، دور یا نزدیک بدان
من منتظرم....



۱۲

رنج سی ساله

(پاسداشت زبان فارسی)

ثمین پاکسرشت
مامایی ترم 4

زبان فارسی زبانی باینهایت فرهنگ و تمدن و غرور، زبانی که زبان زد آدمیان از شرق تا غرب از شمال تا جنوب شده است. زبانی غنی از فرهنگ و تمدن اسلام و مردمانی با تفکر و علم، زبانی که سرشته اش از علم و دانایی و گوهرهای نایاب دریایی تمدن است. زبانی که با خود اندیشمندانی مانند: سعدی، حافظ، مولانا و دیگر بزرگان آورده است. زبانی که باید به آن افتخار کرد، زبانی که نه تنها در ایران و خاورمیانه، شهر است؛ بلکه در سراسر جهان انقلابی به پا کرده است. در سردر سازمان بین الملل، شعری فارسی از مردی بزرگ به نام سعدی نوشته شده است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

زبانی که قلب ها، قرن هاست که آن را گرای داشته و از نسلی به نسل دیگر پاس داشته اند، زبانی که در قلب ها نفوذ کرده و محبتش به آسمان ها نیز رسیده است، زبانی که در سراسر جهان محبوبانی دارد، این زبان نه تنها برای ما میراث هایی داشته بلکه ارمان هایی هم در معاصریه وجود آورده است.

فارسی، زبانی که ایرانی و غیر ایرانی نمی شناسد و در جای جای جهان محبتش را بر قلب های پخته زده است، زبانی که در دل ها رسوخ کرده و نیازی به ارتش و سپاه ندارد که از دیوارها نفوذ و از آن پاسداری کنند و خود با اثر بر قلب ها از خود محافظت می کند و در پرتوی خود از هزاران نفر دیگر صیانت و وقایت می کند.

زبان فارسی اقیانوسی از تمدن فرهنگ و هنر، که نام آور جهانیان است و اشعاری بدیل اش از این سردنیا تا آن سردنیا زبان زد شده است.

امروزه کتاب هایی با زبان فارسی برای مردمان غم دیده و رنجیده ترجمه می شود تا بتوانند بر زخم هایشان مرهمی بگذارند، هرچند خواندن زبان خود آرامش بیشتری می دهد. از جمله این کتاب ها، کتاب های مولانا و حافظ است که شعرها و متن هایشان مرهمی شده است بر زندگی غمناک مردمان جهان از جمله ملت غرب نشین، مردمانی که علم و ثروت سرتاسر زندگی شان را فرا گرفته است اما با وجود علم و ثروت به دنبال آرامش درونی و حقیقی اقیانوس ها را در نور دیده اند و در جزیره ای به نام زبان فارسی گنج هایی مانند مولانا و حافظ را کشف کرده اند، کتاب هایی که قلب و روحشان را تسکین می دهد و آرامشی که این زبان می دهد هیچ برابری با برج های بزرگ و مجلل و دنیا های ساختنی امروزشان ندارد، آری، زبان فارسی نه تنها در خاور میانه بلکه در جای جای جهان آرامش را به ارمان آورده است.

هیوا

۱۳

زبان فارسی زبان مادری من، زبانی مقدس که در گوشه و کنار خود مردمانی با غیرت که تاپای جان برایش سری دهند و دل شرحه می کنند و اینها همه اثرات وی بر جان مردم است. زبان فارسی از قدیم الایام زبانی بوده که دل ها و تمدن ها را دگرگون کرده و آثار زیبایی از ضمیرشان بیرون کشیده تا بتواند در دل های مردمان نفوذ کند و این خود باعث حفاظت و صیانت از او در برابر تمام معاندان شده است.

هیوا

۱۵

نوشتن، در جهانی که می‌گذرد

رضا منصوری
علوم آزمایشگاهی ترم 6

نیاز ما انسان‌ها به کلمات و قصه‌ها موضوع جدیدی نیست. احتمالاً نیاز قصه گفتن و قصه شنیدن از زمانی شروع شد که اجداد ما دور آتش‌ها نشستند و به دست‌آویزی برای گذران وقت می‌اندیشیدند. ابداع قصه ندارم موضوع را فقط به گذران وقت تقلیل دهم! اما همین هم زیست. اینکه با کلمات و با زبانی که میدانی دیگری هم می‌فهد داستان بگویی. اما به نظرم نیاز به نوشتن آنجا برای بشر مسئله‌ای حیاتی شد که فهمید روزی خواهد مرد! بودن یا نبودن. مسئله از همان ابتدا همین بوده.

من با این فرض این جملات را می‌نویسم که تو، دوست نادیده‌ی من، تا این لحظه به اهمیت نوشتن پی برده‌ای. نیچه در جایی می‌گوید: «آن کس که چرایی زندگی خود را یافته با هر چگونه‌ای نیز خواهد ساخت». حالا وقت فکر کردن به این چرایی مهم است که: چرا می‌خواهی بنویسی؟

برای لذت بردن از قصه‌ها و به صورت کلی از ادبیات، خواندنی‌ها و (به لطف پادکست‌ها) شنیدنی‌ها بسیارند. به قدری که حتی یک عمر هم برای خواندن و شنیدن همه قصه‌ها و نوشته‌های ارزشمند جهان کافی نیست. عمری دگر بیاید! اما برای کسی که پی‌برد مدت زیادی در این جهان مهمان نیست، خواندن و شنیدن کافی نیست. چنین انسانی به باقی گذاشتن چیزی از خود، ردی، اثری، خاطره‌ای فکری کند. چنین انسانی می‌داند که نانوشتن‌ها هم به اندازه نوشته‌ها بسیارند! پس سعی می‌کند خوانش خودش از جهان و تجربه‌ی زیسته‌ی خودش را به کلمات تبدیل کند.

نوشتن کار کسی است که مضطرب است به نوشتن. کسی که گویا راه دیگری ندارد. کسی که زندگی و مرگش در قلمش خلاصه می‌شود. پس تایی توانی بنویس. اوایل حتی اگر شدن از روی تکلیف و یا بالا جبار. مگر به نقطه‌ای می‌رسی که نوشتن مضطربت می‌کند.

1. نویسندگی فقط در نوشتن داستان و رمان خلاصه می‌شود!

متأسفانه باید خدمت عرض کنم که اصلاً اینطور نیست. دنیای نوشتن وسیع‌تر از این حرف‌ها است. آمار قابل توجهی وجود دارد که نشان می‌دهد چیزی حدود 80 درصد تمام نوشته‌ها (چه اینترنتی و چه مکتوب) شامل نوشته‌های غیر داستانیست. پس اگر نمی‌توانی داستان بنویسی نگران نباش. احتمالاً در خیلی از زمینه‌های دیگری توانی بنویسی.

2. نویسندگی کار آدم‌های بی‌عرضه و از همه جا مانده است!

آیا برو شدن با ترس‌ها و تعصبات و نوشتن بدون تاثیر گرفتن از آنها کار آدم‌های بی‌عرضه است؟ آیا تجربه کردن همه چیز در زندگی برای نوشتن فقط چند خط کار همه است؟ نویسندگان بسیاری بوده‌اند که در اتمسفرهای نه‌چندان دلنشین بزرگ شده‌اند. تجربیاتی که مآگاهی از خواندن توصیفات آن هم وحشت می‌کیم. برخی از همین نویسندگان بهترین شاهکارها را خلق کرده‌اند! پس نویسندگی کار آدم‌های بی‌عرضه نیست.

3. نویسندگی درآمد ندارد!

هیوا

۱۶

در بسیاری از سایت‌ها، حق‌التحریر برای یک نویسنده‌ی تازه‌کار چیزی حدود 600 تا 750 ریال به ازای هر کلمه است! دقت کنید، یک نویسنده‌ی تازه‌کار! نه نویسنده‌ای که سالهاست می‌نویسد و خوب هم می‌نویسد. و نوشتن در اینترنت تنها یکی از صدها راه کسب درآمد از نوشتن است.

4. نوشتن کاری ندارد. هرکسی می‌تواند بنویسد!

از یک زاویه این ادعا درست به نظر می‌رسد. امروز به لطف تکنولوژی‌ها و ابزارهای تبدیل صوت به نوشتار، هرکسی، حتی فردی که از نعمت داشتن دست‌هم محروم است می‌تواند بنویسد. اما خوب نوشتن بحث دیگریست! در هر صورت اگر به نوشتن علاقه داشته باشی و چندین سال پیوسته بنویسی و بنویسی، درآمدهای خوب زودتر آن چیزی که فکرش را بکنی در خانه‌ات را خواهند زد. من در شماره‌های بعدی همین نشریه و در سایت شخصی خودم (rezamansouri.ir) شگردهای بیشتر نوشتن و بهتر نوشتن را به تو خواهم گفت. تو هم تا آن موقع فقط بنویس.

سال‌ها به قصد اینکه پولدار شوم، داستان‌های مختلف می‌نوشتم، اما اثری نداشت و به هدفم نرسیدم. بعد تصمیم گرفتم با هدف مشهور شدن آثاری پدید آورم. این کار را هم کردم اما مشهور نشدم. با خود گفتم من که نه پولدار شدم و نه مشهور حالا فقط برای دل خودم می‌نویسم و بر این اساس آثارم را خلق کردم. وقتی برای دل خودم نوشتم هم مشهور و هم پولدار.

هیوا

۱۷

سال‌ها به قصد اینکه پولدار شوم، داستان‌های مختلف می‌نوشتم، اما اثری نداشت و به هدفم نرسیدم. بعد تصمیم گرفتم با هدف مشهور شدن آثاری پدید آورم. این کار را هم کردم اما مشهور نشدم. با خود گفتم من که نه پولدار شدم و نه مشهور حالا فقط برای دل خودم می‌نویسم و بر این اساس آثارم را خلق کردم. وقتی برای دل خودم نوشتم هم مشهور و هم پولدار.

ولادیمیر ناباکوف

کتابستان

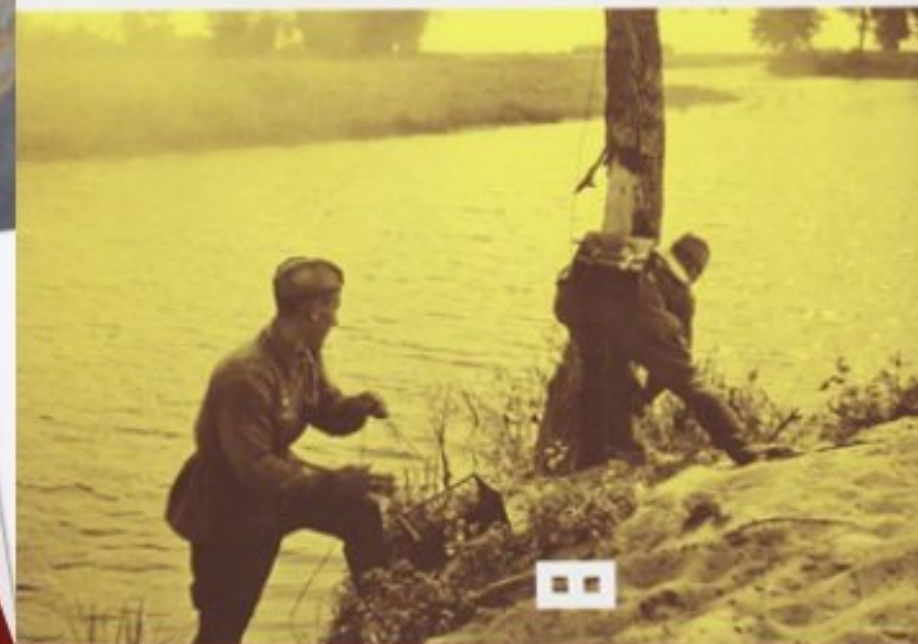


۱۸

نمی دانستم به طرف چوینی دار می رویم / یا ایتاق
یا زجویی / تا خود صبح یک لحظه نتوانیده بودم
از شب گذشته روی بام کاپروف / بجز جرعه ای که
از بطری کتابی خلیان آلمانی نوشیده بودم / هیچ
مایه ای وارد بدنم نشده بود / محل برخورد پیشانی ام
به سقف سلول / به اندازه ی شست یک نوزاد
ورم داشت / صبح خیلی مزخرف بود / یکی از
مزخرف ترین صبح های / غمزم / اما دلم می خواست
زنده بمانم / دلم می خواست زنده بمانم / و
می دانستم توانش را ندارم / که با حفظ آبرو یا
اعدامم روبرو شوم / احتمالاً به پای مأمور اعدام
یا جوخه ی آتش / می افتادم / و / آسمان می کردم
به جوانی ام رحم کند /

نوشته ی « دیوید بنیوف » / و
ترجمه ی « رضا اسکندری آذر »

شهر دزدها



۱۹

تازه های چاپ

بیچارگان

نویسنده: فتودور داستایفسکی

بیچارگان زندگی آدم های بدبخت و در ماندن ای است که از فرط بیچارگی به مرگشان راضی شده اند.

این رمان تماما شامل نامه هایی است که ماکار به عشقش و اروارای نویسد.

نویسنده بی آنکه نگاه تحقیر آمیزی به این وضعیت داشته باشد از همین مردم فرودست قهرمان هایی با ویژگی های اخلاقی می سازد.

قسمتی از کتاب:

چقدر خوب می بود اگر الان در خانه بودم؛ در اتاق کوچکی می نشستم، کنار سماور، همراه اعضای خانواده ام؛ محیطمان چقدر گرم می بود. چقدر خوب، چقدر آشنا... با خودم فکری کردم چقدر تنگ، مادرم را در آغوش می گرفتم. فکری کردم و فکری کردم و آهسته از فرط دلخستگی گریه می کردم، اشک هایم را فرو می خوردم و همه لغاتی که یاد گرفته بودم از یادی بردم.

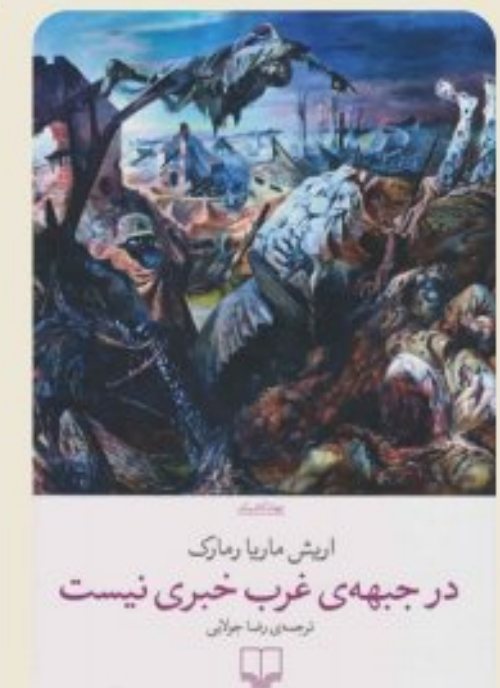
کتاب در جبهه غرب خبری نیست

نویسنده: اریش ماریا رمارک

تنها با خواندن مقدمه کتاب کافی است تا میخکوب شوید و به بزرگی رمان رمارک و ارزش بالای این اثر پی ببرید.

در همان ابتدای کتاب طوری شما را به اردوگاه ها و سرباز خانه های برد، لذت گرفتن جیره و خوردن خوراک لویا، سختی تمرینات نظامی در هوای سرد، غم از دست دادن دوستان و همزمان و... را به شما نمایش می دهد.

بدون شک یکی از بهترین رمان هایی است که در مورد جنگ نوشته شده است.



شهرزده ها

نویسنده: دیوید بنیوف

شهرزده ها یک کتاب خوشخوان، پرکشش و بی مثال است، از آن رو که خواننده را به گردشی در میان صفحات یخ زده روسیه قحطی زده می برد، شکم خواننده را با توصیفات گیرایش به غار و غور وای دارد و در نهایت به او نشان می دهد که تنها باید زندگی کرد و از زندگی کردن نهراسید.

در طول محاصره ی بی رحمانه ی لنینگراد توسط نازی ها، لو بنیوف به جرم غارت اموال، دستگیر و با کولیا هم سلولی می شود؛ مردی کاریزماتیک که از حضور در جنگ امتناع ورزیده است. لو و کولیا به جای اعدام شدن، شانس دوباره ای برای نجات زندگی شان پیدا می کنند که بسیار عجیب و غریب به نظر می رسد و آنها وارد ماجراجویی بی نهایت مخاطره آمیزی در پشت خطوط دشمن می شوند.



کتاب کلمات

نویسنده: ژان پل سارتر

این کتاب خود، نوعی زندگی نامه است که سارتر در آن زندگی اش را تا حدود ده سالگی شرح می دهد.

سارتر در خانواده ای کتاب دوست رشد کرد و با کتاب و کلمه بزرگ شد. او در واقع در این کتاب از عشق دیرینه اش به کلمات می گوید. فواید کتاب و زبان و تاثیر آن در زندگی، نوشتن، خلاقیت و رابطه با مرگ هم از دیگر مفاهیمی هستند که در این کتاب میتوان دیدگاه سارتر را در باره شان دانست.

مباحث کتاب کلمات در دو فصل، نوشتن، و خواندن، تدوین شده اند.



کتاب یاد او

نویسنده: کالین هوور

ترجمه: عباس زارعی

کالین هوور اندوه و گناه را می کاود تا داستانی چند لایه خلق کند که شخصیت هایش با تمام وجود برای عشقشان می جنگند. رمان یاد او، رمانی است سرشار از عشق و احساسات عمیق انسانی، اشک ها و لبخند ها
این رمان روایت مادری است که به دلیل اشتباهی مرگ بار، پنج سال از عمرش را در زندان سپری کرده است. پس از آزادی به امید دیدار دخترش برمی گردد اما هیچ کس پذیرای او نیست، همه پل های پشت سرش خراب شده، او به سختی تلاش می کند تا حسن نیت خود را اثبات کند اما همه می توانند که بخواهند او را از زندگی دخترش برانند.



سمیه محمد نژاد
پرستاری ترم 2



کتاب وقتی خاطرات دروغ می گویند

نویسنده: سی بل هاگ

رمانی بسیار جذاب و پرکشش و البته غیر قابل پیش بینی بانثری روان و بیانی زیبا....

در این داستان مخاطب با داستان زندگی دختری مواجه می شود که سال ها قبل از خانه فرار کرده است و دیگر بازنگشته است. اما ناگهان به شکل اعترافی و هولناک، در زندگی صمیمی ترین دوستش، ظاهری شود. پیرمردی که دچار آلزایمر بوده و در خانه سالمندان بستری است، ظاهرا از احساس گناه بسیار رنج می برد، و می گوید سال ها پیش، دختر گمشده را به قتل رسانده است. داستان پیرمرد به جز بخش اعتراف به قتل، با خطا و اشتباه همراه است. او می داند جسد در کجا دفن شده است. وقتی شواهد و قرائن در کنار هم قرار می گیرند یک سوال مهم مطرح می شود. یک قتل روی داده است، و یک اعتراف وجود دارد و جسدی پیدا شده است. اما "وقتی خاطرات دروغ می گویند" آیا می توان به این موارد اعتماد کرد؟ این داستان را بخوانید و مطمئن باشید که تا آخرین لحظه، تعلیق، فضای قصه را رها نخواهد کرد.



به وقت نقد

نقد رمان: «چایت را من شیرین میکنم، نویسنده: زهرا بلند دوست

این نوشته، در مورد دختری ایرانی است که مقیم آلمان است و به دلیل جو خانوادگی، دچار بحران معرفتی و عقیدتی شده است و به علت افراط های خانواده اش در ارزش ها و آرمان هایشان، از خدا و اسلام تنفر دارد و تنها دلخوشی اش، برادرش دانیال است که طی ماجرای برای پیدا کردن برادرش با گروهک تروریستی داعش آشنای شود.

نقد:

نویسنده سعی در نشان دادن زندگی غربی ها به شکلی بی روح و خالی از معنا را دارد و سرگرمی و لذت سارای قضا را فقط در کلوپ های شبانه و مصرف الکل به تصویر می کشد که نشان از نگاه تلک خطی نویسنده به جوامع را اثبات می کند و فقط پوچی و بی مفهومی را به تصویر کشیده است.

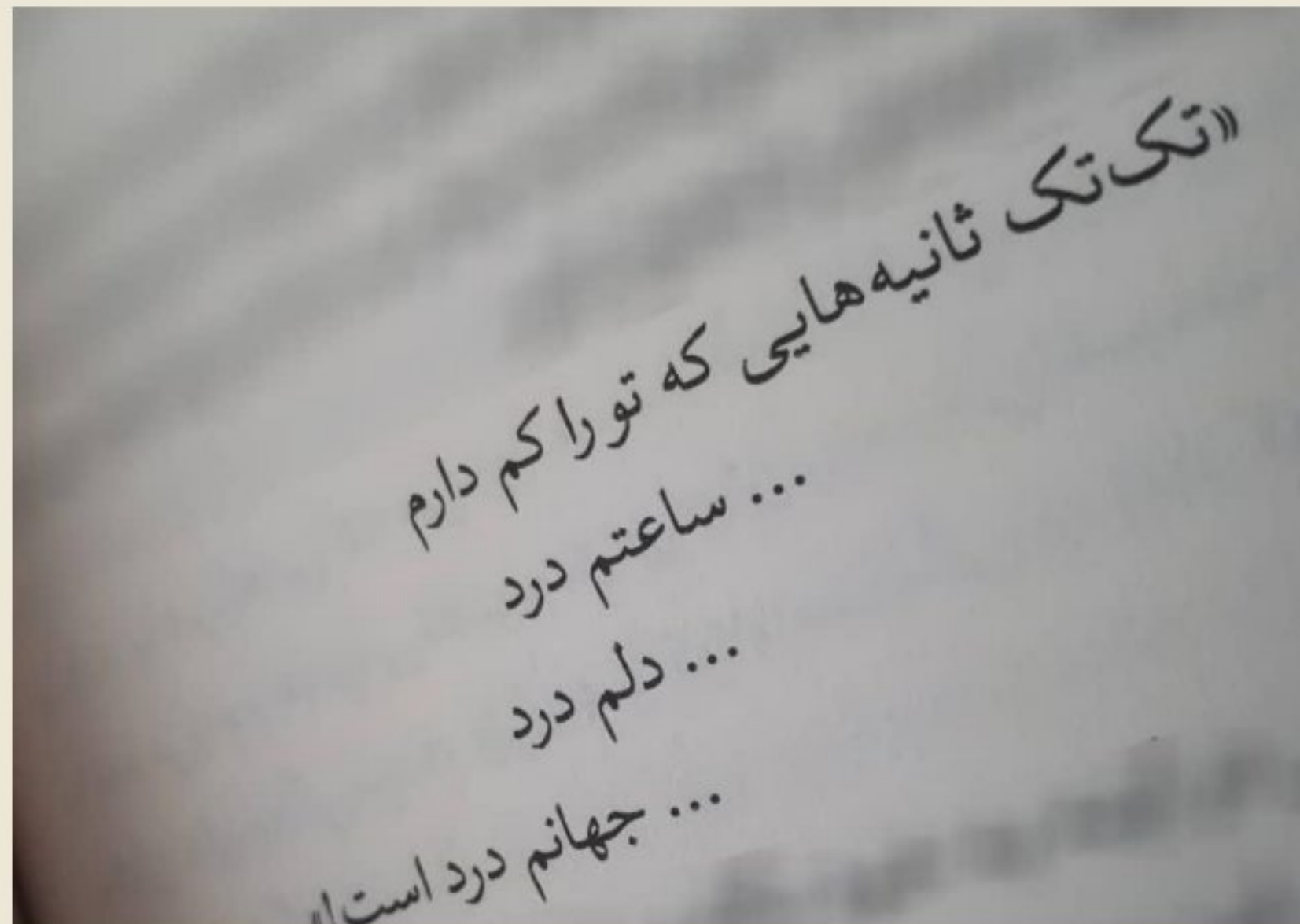


در بخش های آغازین کتاب، نویسنده، کاراکتر اصلی داستان را به گونه ای متنفذ از خدا نشان داده که وی را به علت مسلمان بودن پدر و مادرش بیزار از آنها جلوه می دهد؛ در صورتی که، مادرش فقط یک مذهبی گوشه گیر است و علت این همه بی مهری و سنگ دلی سارا نسبت به مادرش جای سوال دارد. از نقاط مثبت داستان، می توان به توصیف دقیق و آشکار کردن هدف و چهره داعش اشاره کرد و ایضاً، مقدار کمی زیاده روی در بررسی افکار مجاهدین خلق که پدر سارا جزنش بود و همچنین چهره ای بی عیب و نقص و پاک و بدون آلائش از پاسداران که با ایراداتی روبه روست؛ مثلاً جایی که حسام در عین مسلمان بودن و حرام بودن نگاه به نامحرم، در جوابیه ای اقرار به نگاه های رندانه و دیدبانی سارا می کند که کمی حس شیطنیت را به تصویر می کشد، اما در کل، واقعیت ملموس و بدون تعصب را به تصویر می کشد که می توان به دید مثبت نگریست.

دیگر موضوعات جالب رمان که تعجب برانگیز است، این است که سارا که دختری آلمانی است و کمی با زبان فارسی آشنایی دارد، به راحتی می تواند معنی مکالمات حسام و مادرش و پروین خانم را بفهمد، ولی نمی تواند فارسی صحبت کند که کمی خنده دار به نظر می رسد. به طور کلی، داستان سیر تکاملی جالبی از تحول معنوی سارا را نشان می دهد و مخاطب را جذب و تشویق به ادامه خواندن می کند، اما چند مورد خواننده را به تعجب وای دارد؛ مثلاً چطور عاصم، با آن همه مهریانی نتوانست نظر سارا را جلب کند؟ اما می رهدی که سارا قصد کشتن و انتقام از او را داشت، بایک چای دلش را به دست آورد؟ یا اینکه سارا برای نقد اسلام و تنفر از آن با منطق و استدلال جلو می رفت، اما برای معرفی اسلام و روی آوردن به آن، فقط احساسی عمل کرده بود و از

روی عشق به امیر مهدی، اسلام را پذیرفته بود.

از دیگر نقص های داستان، می توان به توصیف بیش از حد حس و حال سارا که داستان را طولانی و خسته کننده می کند، اشاره کرد.



همچنین، استفاده بیش از حد از تشبیه های پی در پی، برای تعریف یک فضای بی اهمیت و به کارگیری آرایه های ادبی زیاد.

فضای رمان، فضای داستانی و روایی بسیار زیبا و جالبی بود و نقطه مثبت و قابل تاملی است؛

در نتیجه، مفهومی که می توان استنباط کرد و نویسنده، حرفه ای به آن پرداخته بود، این بود که افراط بر عقیده و پافشاری بر تقلید بدون پشتوانه عقلی، نتیجه ای جز تباهی و تعصب کورکورانه نخواهد داشت.

امیر رضا حصاری
پرستاری ترم 4



زندگی نگار

فاضل نظری

مینا بذرافشان
بهداشت محیط ترم 2



۲۶



۲۶



فاضل نظری یکی از شعرای معاصر و مشهور ایرانی است که اشعار زیبا و عاشقانه او در قالب شعری غزل است. این شاعر معاصر ایرانی از محبوبیت خاصی در بین نسل جوان برخوردار است. شعر فاضل همچنین توانسته است در ذهن و زبان مردم وارد شود و برخی بیت‌هایش در مراودات و مکالمات روزمره مردم کوچه و بازار بنشیند که صد البته توفیق بزرگی برای یک شاعر است.

او پیچیدگی را از شعرهایش دور نگه می‌دارد و شعرهای ساده و قابل فهمش نیازی به شرح و بسط اضافی ندارند. فاضل نظری مضامین و مفاهیم را به راحتی در قالبی موزون جای می‌دهد و خواننده را پایه پای خود تا انتهای سروده با خود می‌آورد. عنصر بارز شعرهای او را می‌توان احساس دانست. هر چند مفاهیم دیگر نیز به همان استواری در سروده‌هایش به چشم می‌آیند.

فاضل نظری 10 شهریور 1358 در شهر خمین به دنیا آمد. تحصیلات اولیه را در شهرهای خمین و خوانسار به پایان رساند و در سال 1376 برای تحصیل در دانشگاه به تهران آمد. در دانشگاه امام صادق (ع) و دانشگاه شهید بهشتی در رشته‌ی معارف اسلامی و مدیریت تولید و عملیات درس خواند و پس از آن به انجام فعالیت‌های مختلف مشغول شد. او از سال 1383 در دانشگاه‌های تهران و شهید بهشتی، در رشته‌ی مدیریت تدریس می‌کند و همچنین به مدت ده سال، مدیریت حوزه‌ی هنری استان تهران و حوزه‌ی هنری کودکان و نوجوانان را برعهده داشت. فاضل نظری در دهه‌ی هشتاد، دبیر سه دوره جشنواره‌ی فیلم‌صدا و در جشنواره‌ی بین‌المللی شعر فجر به عنوان دبیر علمی فعالیت کرد. به پاس فعالیت‌های موفق که در طول این دوران انجام داد، توانست مقام معاونت هنری را از آن خود کند.

فاضل نظری در طول این سال‌ها به سرودن شعر مشغول بود. اشعارش را بیشتر در قالب‌های کلاسیک شعر مانند غزل می‌سراید. کتاب‌های او بارها تجدید چاپ شده‌اند، برخی از کتاب‌هایش در کشورهای فارسی‌زبان منتشر شده‌اند و جوایزی را نیز از آن خود کرده‌اند. نظری به عنوان «شاعر جریان‌ساز، درکنار ابراهیم حاتمی‌کیا، نرگس آبیاری، مرتضی سرهنگی و مسعود نجابتی، نامزد چهره شاخص هنر انقلاب اسلامی سال ۱۳۹۳» در ایران شد.

شعرهای فاضل نظری، چنان ملموس‌اند که گویی حرفی را که می‌خواسته‌ای بزنی، از زبان او می‌شنوی؛ زبانی سرشار از لطافت و البته گویا!

فاضل نظری را به عنوان غزل‌سرایی موفق می‌شناسند. شعر فاضل نظری ترکیبی از شعرهای سبک عراقی، هندی و غزل امروزی است. در شعر او می‌توان رد پای غزل کلاسیک را دید و در عین حال زبان امروزی و بیان دغدغه‌های انسان امروز را نیز مشاهده کرد.

شروع شاعری فاضل نظری بسیار توفانی بود. او به درستی حادثه‌ای در غزل محسوب می‌شد. توانایی او در خلق لحظه‌های شاعرانه به خصوص در کتاب اولش «گریه‌های امپراتور» چنان بود که باعث توجه خیل مخاطبان شعر شد. واقعیت این است کتاب اول او در زمانی منتشر شد که تلاش‌های فری و زبانی برای تحول غزل به شدت در جریان بود.

البته همه شهرت و محبوبیت شعر فاضل به خاطر این قدرت شاعرانگی نبود، کلید اصلی در بیت محوری و مضمون‌پردازی او بود که نشان‌دهنده این است ما با تجدید تفکر بیت محور سبک هندی در غزل امروز روبه‌رو هستیم.



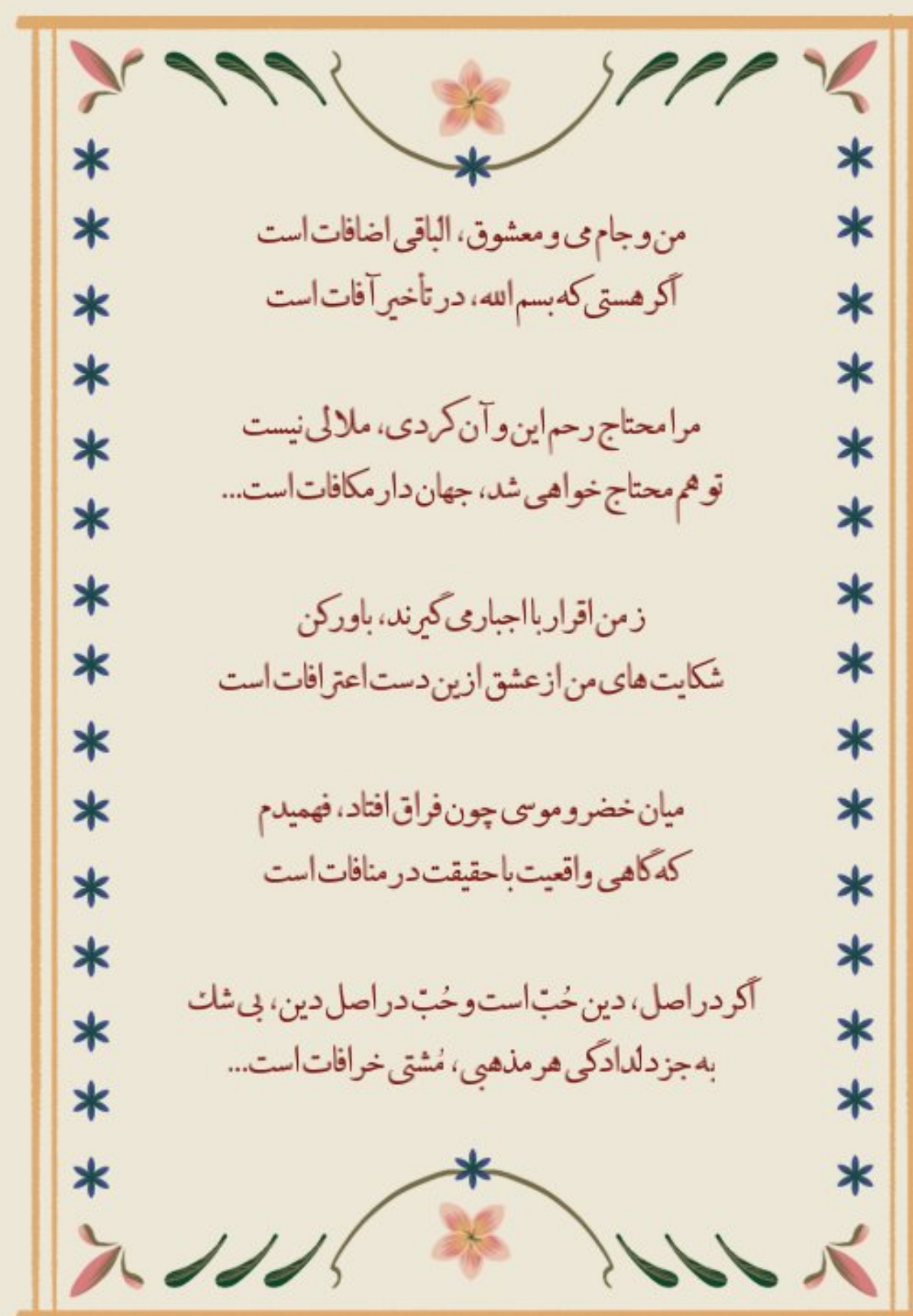
عمد شهرت فاضل بابت شعرهایی است که هر کدام از بیت‌ها، ساز خود را می‌زنند و هر بیت، به یک مضمون پردازی مجازانه است:

یک نقطه‌یش فرق رحیم و رحیم نیست
از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست
گاهی بهانه‌ای است که قربانی‌ات کنند

فاضل نظری به جسارت‌های زبانی، فری و تصویری‌اش نیز شناخته می‌شود.



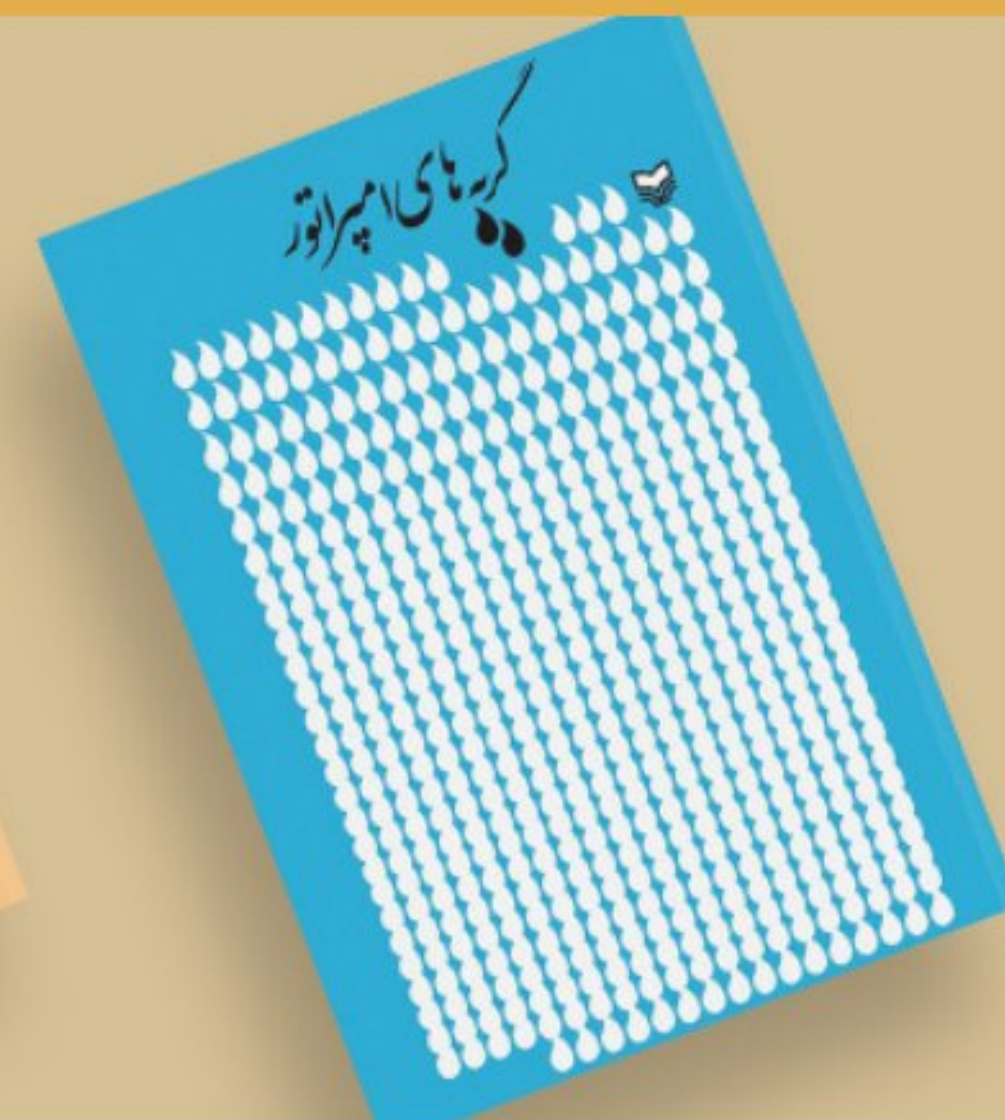
یات ویژگی مشترک کتاب‌هایی که معرفی کردیم طرح جلد‌های آنهاست. مجید زارع، در این آثار بایک طراحی خاص، به گونه‌ای عمل کرده که به نوعی کتاب‌ها را از یک خانواده معرفی می‌کند. او در طراحی جلد کتاب‌ها با خلاقیت و دقت بسیاری عمل می‌کند. غزلی از فاضل:



شعر بخوانیم... شعر بی شک جهان پر حادثه و گاه حتی تاریک ما را نجات خواهد داد... شعر بخوانیم تا روحمان تازه و جوان بماند و روان بمانیم... شعر بخوانیم تا دنیا جای بهتری برای 'بودن' شود. شعر بخشی از روح ما را به جوش و خروش می‌اندازد که تا به حال آن را ندیده ایم...

«ضد، چهارمین اثر منظوم فاضل نظری است و در بهار ۱۳۹۲ به چاپ رسیده است.

نظری در سال ۱۳۹۵ با مجموعه‌ای تحت عنوان «کتاب»، به بازار نشر آمد. مجموعه‌ای که تلاش کرده بود در آن از مفاهیمی چون عشق، زندگی، دنیا، مرگ و انسان بگوید. کتاب وجود در سال ۱۴۰۱ منتشر شد. این کتاب نیز مانند کتاب‌های دیگر، دارای غزل‌هایی زیباست. فاضل نظری از ایهام استفاده کرده است، استعاره را به میان آورده و با درآمیختن دغدغه‌های انسان‌های قدیمی و انسان معاصر، مفاهیم جالبی را مطرح کرده است.



کتاب‌شناسی:

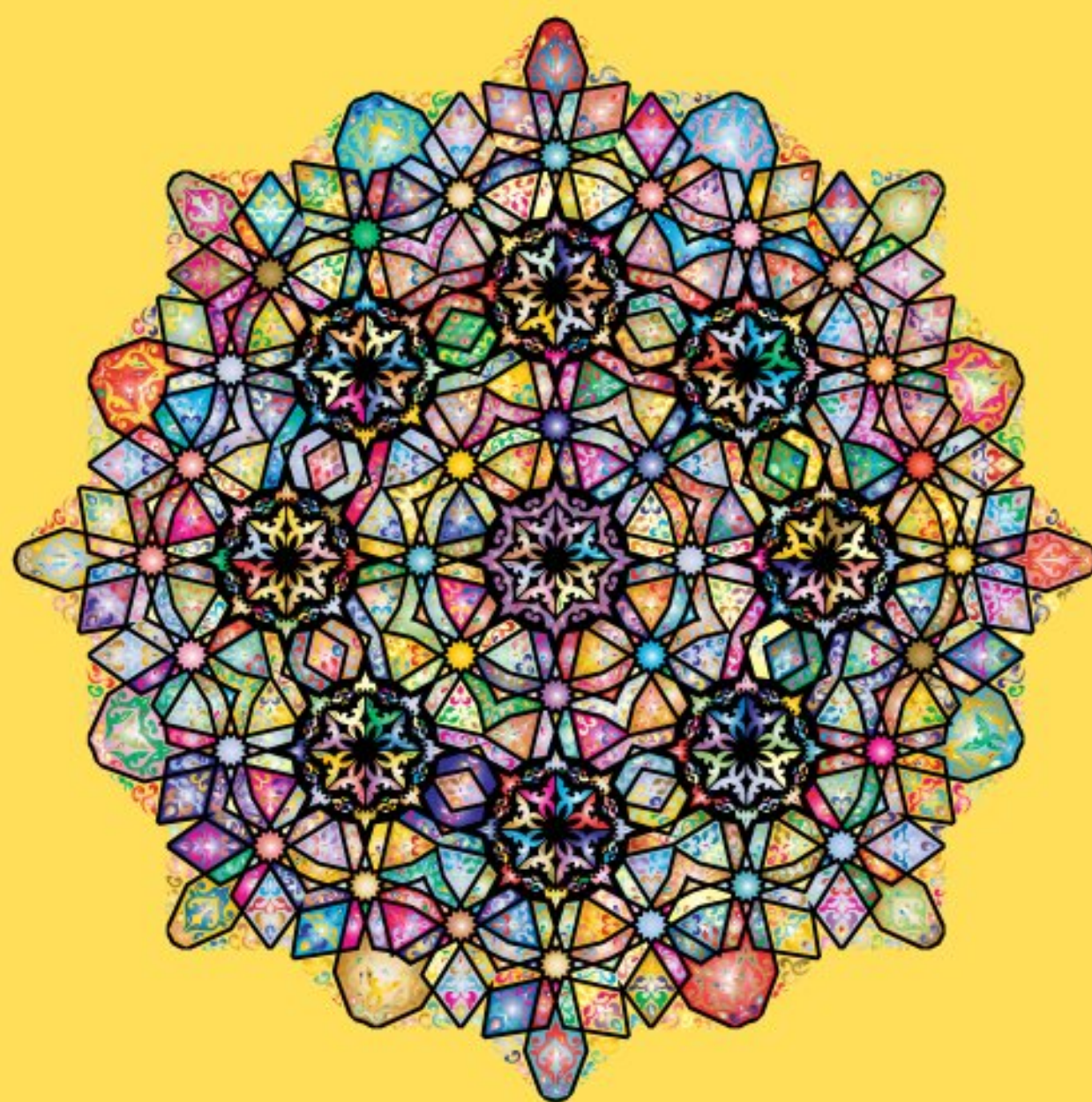
کتاب گریه‌های امپراتور در زمستان سال ۱۳۸۲ منتشر شد. این کتاب اولین اثر فاضل نظری بود و در بردارنده‌ی شعرهایی است که در فاصله‌ی سال‌های دبیرستان و دانشگاه سروده است

کتاب اقلیت در سال ۱۳۸۵ چاپ شد. شعرهای این کتاب در قالب غزل سروده شده‌اند و زیبایی‌های زبانی، تخیل و عواطف در آن جریان دارد. این مجموعه که در آن چهار عنصر، عاطفه، تخیل، زبان و آهنگ، حضوری به جا دارند توانست کتاب برگزیده سال جمهوری اسلامی ایران در سال ۸۵ شود.

دال مثل داستان

مہاجر

زہرا محمدی
پرستاری ترم 5



۳



۳۲

،توروانی ای!!!،

کاوه با حیرت به روبه رویش خیره شد. چیزی که می شنید را باور نمی کرد. بدنش از شدت عصبانیت می لرزید و صورتش سرخ شده بود؛ لحظه ای مکث کرد و سپس درحالی که تلاش میکرد خودش را کنترل کند گفت:، حتی فکرشم نکن که بهم زنگ بزنی، ساک وسایلم را برداشت از اتاق بیرون رفت و در را به شدت کوبید.

روی درب اتاق کمی جا به جا شد. به محض اینکه از اتاق خارج شد انبوهی از افکار به ذهنش هجوم آوردند:

چطور؟ چطور تونست همچین کاری کنه؟ چطور تونست همچین حرفی بزنه؟

قدم هایش را سریعتر برداشت، حتی يك لحظه بیشتر هم نمیخواست در آن مسافر خانه بماند.

درب ماشین را باز کرد و نشست و ساک دستی مشکی رنگش را روی صندلی کناری اش پرت کرد. بلافاصله سوییچ را درآورد و ماشین را روشن کرد. ماشین به راه افتاد و از «مسافر خانه بین راهی پیچک» دور و دورتری شد.

کاوه نگاهی به ساعت انداخت: 15:45. خیالش راحت شد. خوشبختانه هنوز فرصت داشت تا قبل از تاریک شدن هوا مقصد جدیدی را برای خود پیدا کند. اتفاقات چند دقیقه قبل مدام جلوی چشمانش می آمدند و فکر کردن به اینکه چطور به خاطر همسرش مسافرتشان زهرمار شد، بیشتر عصبانی اش می کرد. انقدر فرمان ماشین را محکم گرفته بود که دست هایش

تقریباً سفید شده بود. پایش را روی پدال گاز فشار داد و با سرعت بیشتری به سمت مقصد نامعلوم حرکت کرد. کاوه شیشه پنجره را بالا داد تا باد کمتری به صورتش برخورد کند؛ هوا کمی سرد بود. به ساعت نگاهی کرد ساعت دیجیتالی ماشین عدد 17 را نشان می داد. بیشتر از يك ساعت بود که رانندگی می کرد ولی هنوز نمی دانست کجا برود. ناگهان فکری به ذهنش رسید؛ به خاطر آورد که چند وقت پیش چند تا عکس از روستای (گوار) را در یکی از شبکه های مجازی دیده بود و خوشش آمده بود. فرمان را چرخاند و ماشین را کنار جاده نگه داشت.

موبایلش را روشن کرد و توی نقشه نگاه کرد. خیلی با آنجا فاصله نداشت و حتی اگر از جاده میانبر (آزنا) میرفت، زودتر هم می رسید. تصمیمش را گرفت؛ در حال حاضر رفتن به يك روستای سرسبز بهترین کار بود تا ذهنش را آرام کند. دوباره به راه افتاد و کمی بعد از بزرگراه خارج شد. به آسمان نگاهی انداخت؛ خورشید هنوز در آسمان بود اما به زودی غروب می کرد. کاوه سرعتش را بیشتر کرد دلش می خواست سریعتر برسد. ضبط ماشین را روشن کرد و آهنگ با صدای نسبتاً بلندی پخش شد. امیدوار بود که حواسش از فکر و خیال های درون سرش پرت شود. آهنگ ها یکی پس از دیگری پخش می شدند. نه آهنگ و نه جاده، هیچ کدامشان انگار تمامی نداشت. کاوه دوباره نقشه را نگاه کرد؛ تقریباً مسیر نصف شده بود. هوفی

کشید و صفحه موبایل را خاموش کرد. دوباره به جاده

روبه رویش خیره شد که ناگهان چیزی توجهش را جلب کرد: يك نفر تنها کنار جاده ایستاده بود و داشت دست تکان می داد. نزدیک تر شد، يك زن بود.

طولی نکشید که کاوه روبه روی زن رسید. جوان بود، ظاهر موجهی داشت و کیف کوچکی با خود حمل می کرد، چهره اش نگران به نظری رسید.

«سلام آقا! ببخشید شما مقصدتون کجاست؟ میشه منو تا به جایی برسونید؟، شما میخواین کجا برین؟،

در حال حاضر نزدیک ترین شهر به اینجا آراکه. آکه شما هم از همون سمت میرین ممنون میشم منو هم برسونین.» کاوه مکثی کرد. کمی دو دل بود و از طرفی هم نمی توانست درخواست کمکش را رد کند. بالاخره گفت: «سوارشین.» زن جوان تشکری کرد و سپس درب ماشین را باز کرد و روی صندلی کنار راننده نشست.

لحظاتی بعد ماشین به راه افتاد. زن جوان شروع به صحبت کرد: «واقعا ازتون ممنونم دیگه داشتم ناامیدی شدم که ماشین پیدا بشه یا نه... جاده خلوتیه.»

آره خلوته. هوا هم داره روبه تاریکی میره. شما اصلا تنها وسط این جاده چیکار میکردین؟

از اولش تنها نبودم. توی ماشین بادو ستم بودم. وسط راه بحثمون شد، بهش گفتم منو همین جاییاده کنه؛ فکر نمیکردم واقعا اینکارو کنه اما واقعا ماشینو نگه داشت...

لبخند خجالت زده ای زد و ادامه داد:، منم دیگه به غرورم برخورد کرده بود پیاده شدم، برای چند لحظه

سکوت کرد؛ سپس گفت: این همه مدت اشتباه میکردم فکر میکردم دوستمه. این سری خودشو خوب نشون داد. واقعا که آدمارو نمیشه شناخت. جمله آخرش دوباره ذهن

کاوه را به اتفاقات مسافر خانه برد. نگاه کوتاهی به زن جوان انداخت که حالا دیگر قیافه اش جدی شده بود. به طرز عجیبی حس کرد دلش میخواهد او هم درباره اتفاقات چند ساعت پیش اش صحبت کند. کاوه لبخندی مصنوعی زد و گفت: «اتفاقا منم چند ساعت پیش داشتم دعوا میکردم.»

شما هم؟ باکی؟

باهم سرم.

اوه. حتما خیلی ناراحت شدید.

«ناراحت که... آره خیلی ناراحت شدم. هنوزم وقتی بهش فکر میکنم عصبانی میشم.» کمی سکوت کرد و سپس ادامه داد: «حرفای خیلی بدی بهم زد؛ فکر نکنم بتونم به این راحتی هایبخشمش.»

زن جوان مکثی کرد و انگار نمی دانست آن چیزی را که در ذهنش است بگوید یا نه. اما بالاخره گفت: «راستش... واقعا اونایی که موقع دعوا هرچی به ذهنشون میرسه رو بدون فکر میکنن، اصلا درک نمیکنم.

خودمم تجربه برخورد با همچین آدمایی رو تا حالا زیاد داشتم. چطور میتونن احساسات طرف مقابلشون رو در نظر نگیرن؟ واقعا قابل بخشش نیست.» کاوه به جاده خیره شده بود؛ جمله، واقعا قابل بخشش نیست، عمیقاً به قلبش نفوذ پیدا کرده بود. با

!!!، با این تفاوت که این بار داشت یادش می آمد وقتی تنها توی اتاق 202 مسافر خانه مشغول فیلم نگاه کردن بود، چقدر عصبانی شده بود از اینکه آن زنیکه احمق داخل فیلم بر روی شخصیت مورد علاقه اش فریاد زده بود: «توروانی ای».

کرد. پلیس به سمت پنجره کاوه آمد و کاوه پنجره را پایین کشید.

«سلام».

«سلام».

«گواهینامه، کارت ماشین، کاوه مدارک خواسته شده را از داشبورد در آورد. پلیس مدارک را بررسی کرد و بعد نگاهی به کاوه و سپس صندلی کناری اش انداخت. سپس با قیافه ای جدی و آرام گفت: «کمربند... کاوه حرفش را قطع کرد: «بله میدونم. اشکال از منه ایشون مقصر نیستن. راستش کمربند صندلی شاگردم چند وقتیته خرابه».

فرصت نشد برای تعمیرش اقدام کنم».

پلیس با تعجب به کاوه نگاه کرد و گفت: «چی میگي؟ میخواستم بگم توی کمربندی دویست سیصد متر جلوتر تصادف شده، با احتیاط رانندگی کن».

پس نگاهی به صندلی کنار کاوه کرد

و با پوزخند کمربندی کاوه داد: «ساک و چمدون نیازی به کمربند نداره، واز ماشین دور شد».

کاوه با سردرگمی به رفتن پلیس نگاه میکرد. منظورش را نمی فهمید. صورتش را با اکراه چرخاند و به صندلی کناری اش خیره شد؛ جایی که ساک دستی مشکي اش روی صندلی قرار داشت، درست به همان حالتی که وقتی از مسافر خانه بیرون آمد، آن را داخل ماشین پرت کرده بود.

کاوه در آینه جلوی شیشه ماشین به تصویر بهت زده خود خیره شده بود. تنها يك جمله مدام در گوشش تکرار میشد: «توروانی ای»!!!

خود می اندیشید: «درسته واقعا حرف هاش قابل بخشش نیست».

زن جوان ادامه داد: «متأسفانه بعضی ها با اینکه سنشون زیاده اما هنوز آداب زندگی مشترک رو بلد نیستن». کاوه با یادآوری اتفاقات مسافر خانه با خود گفت: «درسته اون هنوز بلد نیست چطور رفتار کنه».

آسمان بدون خورشید هر لحظه تاریک و تاریکتر میشد. کاوه خوشحال بود از اینکه به زن فهمیدن ای کمک کرده است.

جاده تقریباً به انتها رسید بود و چراغ های بزرگراه از دور دیدن میشد. کاوه سکوت را شکست و گفت: «دیگه داریم میرسیم. به رباط میل که رسیدیم شمارو پیاده میکنم. از اونجا تا اراک فاصله زیادی نیست می تونین

یه ماشین بگیرین و برین».

«واقعا خیلی ممنون. لطف بزرگی کردین».

«خواهش میکنم».

دقایقی بعد کاوه وارد بزرگراه شد. بزرگراه تقریباً خلوت بود. کاوه موبایلش را روشن کرد تا برای آخرین بار به نقشه نگاه کند. سپس خودش را خم کرد و موبایل را داخل داشبورد گذاشت. وقتی دوباره نگاهش را به جاده انداخت متوجه ایست بازرسی رو به رویش شد که فاصله زیادی با او نداشت. فوراً کمربندش را بست و نگاهی به کمربند زن جوان انداخت که بسته نشده بود. از اینکه یادش رفته بود کمربند خراب را تعمیر کند، زیر لب به خود ناسزا گفت.

پلیس تا بلودستی ایست، را تکان میداد و کاوه بانزدیک شدن به افسر پلیس سرعتش را آهسته و سپس توقف

سمع خیال

بشنویم...

کمان ابرو حجت اشرف زاده



۳۹



۳۸

هر کسی در دل من جای خودش را دارد
جانشین تو در این سینه خداوند نشد
خواستند از تو بگویند شبی شاعرها
عاقبت با قلم شرم نوشتند: نشد!